



بحران مرکز فراکتیز

زندگی بشر در میان بحران‌های جهانی

مقصود فراستخواه، سعید مدنی، حسین دیاغ، ناصر مهدوی، سید علی میرموسوی
بابک عباسی، مهدی کاظمی، قاسم کاکابی، مرتضی کاظمی
مرضیه مرتاض لنجروodi، علی نیکجو، شهریار دیرزاده، سعید خضری، امیر تاکی



حسین دباغ | دکترای فلسفه اخلاق، گرایش روان‌شناسی اخلاق و اعصاب

ماندن یا نماندن؟

مسئله این است!

آدمیان گواهی می‌دهد که جهان ماندنی درد و رنج کمتری نسبت به جهان‌های موازی دیگر به همراه دارد.

اکنون اجازه دهدید میان این جهان‌ها دو بهدو دست به قیاس بزنیم و تفاوت آن‌ها را ملاک قرار دهیم. آیا جهان نیمه‌ماندنی از جهان ماندنی رنج و درد بیشتری در بر دارد؟ آیا جهان ناماندنی از جهان نیمه‌ماندنی درد و رنج بیشتری به همراه دارد؟ شهودهای اولیه عموم آدمیان می‌گویند جهان نیمه‌ماندنی از

جهان ماندنی درد و رنج بیشتری دارد

و جهان ناماندنی بیش از جهان نیمه‌ماندنی. روشن است

که مرگ ۸۰درصد

موجودات طی

فاجعه‌ای

نسبت

محی‌الدین عربی در فصوص الحکم (الفصل الشیشی) بی‌آنکه دلیلی بیاورد، به‌طرزی غریب، ادعامی کند انقراض عالم، یعنی تولد آخرين فرزند انسان، از چین آغاز می‌شود؛ به‌طوری‌که جملگی زنان و مردان عقیم می‌شوند! اینکه، در روزگار حاضر، ویروسی که به‌نظر می‌رسد شیوع آن از چین آغاز شده، جهان ما آدمیان را زیربوزیر کرده است. احوال آخرالزمانی حادث شده، این بیم را در ذهن زنده می‌کند که آیا به منقرض شدن نزدیک می‌شویم؟ اگر مستول انتشار این موجود خطرآفرین مادمیان هستیم، که البته هستیم، وظیفه اخلاقی ما در قبال رویداد انقراض چیست؟ این پرسش فربه را در این مقاله مختصر به بحث کذاشتنه و استدلال کرده‌ام فراهم‌آوردن اسبابی که به انقراض موجودات این عالم می‌انجامد، اخلاقاً نارواست.

سه جهان موازی زیرا در نظر آورید:

جهان ماندنی: در این جهان آمور به گونه‌ای رقم می‌خورد که جنگ دیگری درنمی‌گیرد و هیچ موجودی طی فاجعه‌ای از میان نمی‌رود. صلح در این جهان تداوم می‌یابد و موجودات در آرامش کنار یکدیگر زندگی می‌کنند تا دست طبیعت آنان را زمیان بردارد.

جهان نیمه‌ماندنی: در این جهان از بد حادثه جنگ جهانی سوم در می‌گیرد و طی فاجعه‌ای درآور (مثل جنگ هسته‌ای^(۲)) درصد موجودات عالم دچار مرگ می‌شوند و از بین می‌روند.

جهان ناماندنی: در این جهان نیز به‌سان جهان نیمه‌ماندنی، جنگ جهانی سوم رخ می‌دهد؛ اما طی فاجعه‌ای رنج آور (مثل جنگ میکروبی) کل موجودات عالم منقرض می‌شوند و از بین می‌روند.

حال این سه جهان را با یکدیگر قیاس کنید: با فرض اینکه مرگ پدیده‌ای درآور و رنج آور است، کدام‌یک از این جهان‌ها درد و رنج کمتری به همراه دارد؟ شهودهای اخلاقی عموم

به
از میان
نرفتن هیچ‌بک
از موجودات دردآورتر
است و از میان رفتن کل
موجودات نسبت به از میان رفتن
۸۰درصد آنان رنج آورتر. بنابراین، اگر
درد و رنج ملاک اخلاقی مبارای تصمیم‌گیری
پاشد، اخلاق راجح است که جهان ماندنی را در
قیاس با جهان نیمه‌ماندنی انتخاب کیم
و همچنین جهان نیمه‌ماندنی را در قیاس با
جهان ناماندنی.
حال به «تفاوت» میان این جهان‌ها نظر



از بین بروند، فکر می‌کنیم، رنج بیشتری را تخیل و تصور می‌کنیم. در مقابل، تفاوت میان جهان نیمه‌ماندنی و ناماندنی تفاوت میان دو موقعیت است که دریکی از آن‌ها انفراض رخ می‌دهد و جهانی برای همیشه از بین خواهد رفت. آنچه در تصویر انفراض کل موجودات عالم مدخلیت دارد، درد و رنج بلندمدت است که دسترسی معرفتی به آن برای ذهن ما دشوارتر است و به همین سبب ذهن ما راحت‌تر است تا آن را پس بزند و تفاوت

۲۰ درصدی میان جهان نیمه‌ماندنی و ناماندنی را کم‌همیت‌تر از تفاوت ۸۰ درصدی میان

جهان نیمه‌ماندنی و ناماندنی

و جهان

کنید؛ جهان ماندنی و جهان نیمه‌ماندنی را باهم قیاس و تفاوت آن‌ها را محاسبه کنید؛ همچنین جهان نیمه‌ماندنی و ناماندنی را باهم قیاس کنید و تفاوت آن‌ها را به حساب آورید. به باور شما، آیا تفاوت میان جهان نیمه‌ماندنی و جهان ماندنی رنج بیشتری دربردارد یا تفاوت میان جهان ناماندنی و نیمه‌ماندنی؟ روشن است که تفاوت میان جهان نیمه‌ماندنی و جهان ماندنی مرگ ۸۰ درصد موجودات است و تفاوت میان جهان ناماندنی و نیمه‌ماندنی ازبین رفتن ۲۰ درصد موجودات. کدامیک از این دو تفاوت، درد و رنج بیشتری دربردارد؟ روان‌شناسان اجتماعی پی برداند که عموم آدمیان درد و رنج حاصل از تفاوت میان جهان نیمه‌ماندنی و جهان ماندنی را بیشتر از درد و رنج حاصل از تفاوت میان جهان ناماندنی و نیمه‌ماندنی می‌دانند.^۷

علت روشن است:
از بین رفتن ۸۰ درصد
مو جودا ت ،
رنج آورتر از
مرگ

با یکه تفاوت میان جهان نیمه‌ماندنی و ناماندنی کم است، اما در یک، نابودی همه چیز در میان است و برگشتی در کار نیست و در دیگری، هنوز راهی برای برگشت و ادامه دادن وجود دارد



۰ ۲۰ درصد
مو جودا ت

است؛ اما مهم‌تر از

آن، تفاوت میان جهان

ماندنی و نیمه‌ماندنی، تفاوت

میان دو موقعیت است که در هیچ کدام

از آن‌ها انفراض رخ نمی‌دهد و آنچه

مدخلیت دارد، درد و رنج کوتاه‌مدت است.

از آنچاکه عموم ما آدمیان با ذهنی اندیشه

می‌کیم که برای آن درد و رنج کوتاه‌مدت

جلوه‌گری بیشتری دارد، وقتی به مرگ

۰ ۸۰ درصد موجودات، که در آینده ممکن است

نیمه‌ماندنی جلوه دهد.
علاوه بر آن، عالمان علوم اعصاب نشان داده‌اند که وقتی آدمیان مرگ خودشان را به تصویر می‌کشند و درباره آن به تأمل و تدبیر می‌پردازند، مغز طی یک مکانیسم دفاعی تلاش می‌کند خودش را «خاموش» کند تا خود را محفوظ بدارد.^۴

در حقیقت، وقتی مغز ما مرگ دیگران را به تجربه می‌بیند، تلاش می‌کند با «خاموش» کردن خود، میان مرگ دیگری و خود پل نزند و مرگ را به خود نسبت ندهد. گویی مغز نمی‌پذیرد که مرگ روزی گریبان ما را هم می‌گیرد و به ما هم مربوط می‌شود. مغز تلاش می‌کند مرگ را فقط در دیگران جست‌وجو کند؛ به گونه‌ای که گویی مرگ برای ما اتفاق نمی‌افتد و حداثه‌ای مختص دیگران است. به همین سبب است که از میان رفتن ۸۰ درصد موجودات دیگر برای مغز هضم پذیرتر است تا از میان رفتن کل موجودات عالم که شامل خود ما هم می‌شود. این توضیح عصب‌شناسانه نشان می‌دهد چرا درد و رنج کوتاه‌مدت که مرگ دیگران را در بر می‌گیرد، در قضاوت اخلاقی ما جلوه‌گری بیشتری می‌کند تا درد و رنج بلندمدت که شامل مرگ کل بشریت از جمله خود ما هم می‌شود.^۵

اما آیا اخلاقاً هم می‌توان استدلال کرد که تفاوت ۸۰ درصدی میان جهان نیمه‌ماندنی و نیمه‌ماندنی از تفاوت ۲۰ درصدی میان جهان نیمه‌ماندنی و ناماندنی رنج و درد بیشتری به همراه دارد؟

بگذارید کمی اعداد را دست‌کاری کنیم تا با تجزیه و تحلیل دیگری پاسخ پرسش بالا ساده‌تر به چنگ ما بیاید. فرض کنید در جهان نیمه‌ماندنی این‌باره ۹۹ درصد موجودات در جنگ جهانی سوم از بین خواهند رفت و در جهان ناماندنی کل (صدرصد) موجودات منقرض خواهند شد. بار دیگر محاسبه می‌کنیم؛ تفاوت میان جهان نیمه‌ماندنی و ماندنی بسیار شده است؛ یعنی ۹۹ درصد. ولی تفاوت میان جهان نیمه‌ماندنی و ناماندنی بسیار کم؛ یعنی یک درصد. اگر پی‌رسیم کدام تفاوت، رنج و درد بیشتری به دنبال دارد چه جواب خواهید داد؟ قطعاً مانند مثال بالا خواهید گفت تفاوت میان جهان نیمه‌ماندنی و نیمه‌ماندنی؛ چراکه در مثال کوتاه‌تر از ۰ ۸۰ درصد به ۹۹ درصد رسیده است؛ با این وجود، در این مثال، نکته‌ای روشن ترشده است و آن، این‌که جهان نیمه‌ماندنی و ناماندنی تفاوت چندانی از جهت تعداد مرگ ندارند، اما از جهتی دیگر تفاوتی مهم دارند؛ در جهان نیمه‌ماندنی هرچقدر هم تعداد مرگ و میر شبهه جهان ناماندنی است، اما انفراض رخ نمی‌دهد. در جهان ناماندنی ده عرض همه چیز نابود و کل سرمایه‌های انسانی پوچ می‌شود. حالا چگونه فکر می‌کنید؟ با یکه تفاوت میان جهان نیمه‌ماندنی و ناماندنی کم است، اما دریکی، نابودی همه چیز در میان است و برگشتی در کار نیست و در دیگری، هنوز راهی برای برگشت و ادامه دادن وجود دارد. آیا همچنان تفاوت میان دو جهان ماندنی و نیمه‌ماندنی رنج بیشتری در پی دارد تا تفاوت میان جهان ناماندنی و نیمه‌ماندنی؟

زحمت و سرمایه ذهنی فکری زیادی صرف به دست آوردن «دارایی‌های آرمانی» مثل علم، هنر و... کرده‌اند. شرط عقلانیت نیست کاری کنیم که تمام این سرمایه‌ها بیهوهود تلف شود و ازین برود. هدررفتن این سرمایه‌ها هزینه بسیاری به همراه می‌آورد و به همین جهت، مطابق با این دلیل اخلاقی، ما همگر وظیفه داریم تا در بلندمدت مانع انقرضش شویم. ازین‌رفتن موجودات این عالم البته درد و رنج زیادی به همراه دارد، اما وقتی این درد و رنج حاصل از هدررفتن دارایی‌های آرمانی اضافه شود، دلیل وظیفه اخلاقی ما مهم‌تر و سنگین‌تر خواهد شد.

دلیل دوم اینکه، عدالت حکم می‌کند به کیفیت زندگی آیندگانی که هنوز نیامده‌اند، بیندیشیم و سعادت آنان را در نظر آوریم. اگر به لطف علم و تکنولوژی، نسل‌های آینده متحمل زندگی بهتری را تجربه خواهند کرد و آنان مستحق چنین کیفیتی از زندگی هستند، وظیفه اخلاقی ماست تا مانع انقرضش شویم. مانع انقرضشدن، یعنی باید دست از اسبابی که انقرض را موجب می‌شوند، بشویم و علل معده را چندان خنثی کنیم تا حتی به انقرض زندگی هم نشویم. جهانی که متعلق به آیندگان است با اینکه هنوز نیامده و در کتم عدم است، اما پُر از چیزهایی است که هنوز ساخته نشده، خلق نشده، نوشته نشده و به وجود نیامده است. شاید جهان آیندگان، جهان پرسعادت‌تری باشد و کیفیت زندگی آنان مطلوب‌تر. ما برای آمدن چنین جهانی، هرچند احتمالی، اخلاقاً وظیفه داریم اسباب رخداد و آرزوی ادامه زندگی، ایکه فردا کنون وجود دارد، ولی روزی فرامی‌رسد که دیگر نیست. غیرازهای یاری‌گرفیلسفه‌دان بسیار دیگری تأمل در مرگ خود را نوعی فلسفه‌پردازی می‌دانستند. «سیسیرون»، سیاست‌مدار و فیلسوف رومی، فلسفه‌پردازی را آماده‌شدن برای مرگ و «میشل دومونتی»، از فلسفه‌دان فرانسوی دوره رنسانس، فلسفه راًمُؤخْتَنْ چَحْوَهْ مردن والبته «هُكْلُ» که تاریخ را شرح رویارویی انسان با مرگ خود می‌دانست. به باور این فلسفه‌دان مرگ چنان با زندگی ریحان است که بدون اندیشه مرگ خود نمی‌توان زیست. هردو به هم وابسته‌اند. مرگ زیر پوست زندگی جبسن دارد؛ همان‌که سه‌راب می‌گفت: مرگ گاهی ریحان می‌چیند گاه در سایه نشسته است به ما می‌نگرد.

با چنین تحلیلی است که برخی فیلسفه‌دان اضطراب از مرگ خود را اضطراب از ناشسته‌ها می‌دانند. در این تلقی، کسی که زندگان را تجربه نکرده باشد، قادر نیست با مرگ خود مواجه شود. چه بسیار آدمیانی که قبیل از عارض شدن مرگ دچار «مرگ» می‌شوند. به تعبیر حافظ: هرآن‌کسی که در این حلقه زنده نیست به عشق / براون مردہ به فتوای من نماز کنید! نیچه درست می‌گفت که آنچه رسیده و پخته می‌شود، خواهان زندگی است. به عنوان نمونه، است، خواهان زندگی است. انسان در صورتی

برخی فیلسفه‌دان، از جمله «درک پارفیت»، در مقام یک فایده‌گرای قاعده‌محور، استدلال کرده‌اند با فرض اینکه مرگ پدیده‌ای رنج آورو درد آور است، حتی اگر تفاوت مرگ و میر و میزان درد و رنج میان جهان نامندنی و نیمه‌نامندنی بیشتر به نظر بررسد (۸۰ درصد در مثال اول و ۹۹ درصد در مثال دوم) اما میان جهان نامندنی و نیمه‌نامندنی اخلاقاً تفاوت مهمتری وجود دارد و رنج درد بیشتری دخیل است. چرا؟ چون در قیاس میان جهان نیمه‌نامندنی و نامندنی در حقیقت ما با یک نابودی تام مواجه هستیم که معادله اخلاقی را عوض خواهد کرد. اگر پذیریم که وظیفه اخلاقی ما جلوگیری از درد و رنج است و باز اگر پذیریم انقرض از آنچه که نابودی سرمایه‌های انسانی در هنر، علم، سیاست و... را بدبندی دارد، درد و رنج بیشتری نسبت به سایر جهان‌های مواری ایجاد می‌کند؛ آنگاه باید پذیریم تفاوت میان جهان نیمه‌نامندنی و نامندنی بیش از تفاوت میان جهان نامندنی و نامندنی درد و رنج در پی دارد. در حقیقت، سخن پارفیت این است که درد و رنج ناشی از انقرض در «بلندمدت» اخلاقاً مهمتر است و به همین جهت آنگاه نگاه مایه درد و رنج بلندمدت باشد، تفاوت میان جهان نیمه‌نامندنی و نامندنی درد و رنج بیشتری دارد تا تفاوت میان جهان نامندنی و نیمه‌نامندنی که درد و رنج کوتاه‌مدت را برجسته می‌کند. ناوابودن انقرض موجودات به کیفیت زندگی آنان در آینده نیز بستگی دارد و اینکه زندگی برای نسل‌های آینده می‌تواند با رنج کمتر و سعادت بیشتر همراه باشد. به تعبیر دیگر، رخداد انقرض بدین جهت اخلاقاً نارواست که عدالت را برای آیندگان در نظر نمی‌گیرد و به آنچه آنان ممکن است سزاوار و مستحبق برخورداری از آن باشند، وقفی نمی‌نمهد. اگر پذیریم که هر اندیشه آینده طولانی‌تر باشد، کیفیت زندگی نسل‌های آینده می‌تواند بهتر باشد، آنگاه درست به همین اندیشه می‌تواند بهتر نارواخواهد بود. در این تلقی، مادر قبل از درد و رنج نسل‌های آینده و کیفیت زندگی آنان مست Howell هستیم؛ به همین سبب درست مصرف کردن منابع طبیعی، تخریب نکردن طبیعت و منقرض نکردن آن از وظایف اخلاقی ماست. با همه این احوال، شاید کسی پرسد، اگر به تعبیر «جان کینز»، اقتصاددان معروف انگلیسی، «در آینده دوره‌مهه ما مرده‌ایم»، چرا درد و رنج بلندمدت اخلاقاً مهم‌تر از درد و رنج کوتاه‌مدت است؟ چرا انقرض سرمایه‌های پسری مثل علم و هنر اخلاقاً وزن زیادتر و درد و رنج بیشتری به همراه دارند؟ چرا ماما وظیفه اخلاقی داریم تا جایی که هنوزیه «وجود» نیامده‌اند، برنامه‌ریزی می‌کنند و به فکر کیفیت زندگی آنان هستند؛ به عنوان نمونه، بحث درباره اخلاق و اقتصاد و تغییرات آب و هوای اینکه، موجودات این عالم، بالاخص آدمیان،

- پي نوشت**
۱. اين آزمایش ذهنی را به تأثیر از استدلال درک بارفوت درباره «بدبودن انقرض»، با اندکی تغیير، اینجا آورده‌ام. نگاه کنید به کتاب دلایل و اشخاص، ۱۹۸۴، صص ۴۵۳-۴۵۴.
 ۲. جنگ را فقط به عنوان یک نمونه آوردم. فجایع گوناگونی را می‌توان در نظر آورد که تسریع بخش انقرض است؛ از زلزله و سونامی گرفته تا کرونا و چربویل. در تمام این فجایع دست انسان در پدیدآوردن آن‌ها پیدا و هویداست.
 3. Schubert, S., Caviola, L. & Faber, N. S., 2019, "The Psychology of Existential Risk: Moral Judgments about Human Extinction". *Scientific Reports* 15100, 9.
 4. Dor-Ziderman, Y., Lutz, A., Goldstein, A. 2019, "Prediction-Based Neural Mechanisms for Shielding the Self from Existential Threat". *NeuroImage*, 202 116080.
 ۵. اين تلقی عصب‌شناسانه را می‌توان به شکل دیگری توضیح داد. در انتهای مقاله به اين موضوع می‌پردازم.
 ۶. استدلال من در اين مقاله البته مؤيد اين معنا نیست که برای ترک انقرض می‌توانیم دست به کاري اخلاقانرا بزنیم.

می‌تواند مواجهه با مرگ خود را تاب آورد که زندگی را به تمامه زیسته باشد. فیلسوفان به ما می‌آموزند که مرگ باینکه زندگی کشش است، اما اندیشه مرگ می‌تواند رهایی بخش باشد. به حقیقت، مرگ آگاهی می‌تواند روزاند شخصیتی آدمی را هویدا کند؛ به طوری که فرد متوجه می‌شود چه اموری به اتعلق ندارد و خود حقیقی او کدام است؛ گویی اندیشه مرگ، هویت جعلی آدمی را آشکار می‌کند و سپس آن را می‌زداید و پاکیزه می‌کند. چنین اندیشه‌ای انتهای زندگی آوراست.

حال پرسیم آیا میان مرگ پذیری فیلسوفان و مرگ‌گرزی عصب‌شناسان ناسازگاری وجود دارد؟ خبر! هردو می‌توانند به مهربانی کنار یکدیگر قرار گیرند؛ با این توضیح که یکی اندیشه مرگ به شیوه «تفکر سریع» را نشانه می‌گیرد و دیگری به شیوه «تفکر کند». آنچه عصب‌شناسان به آن اشاره می‌کنند در حقیقت اندیشه مرگ در لحظاتی است که در آن مغز به سرعت واکنش نشان می‌دهد و برای حفظ خود تلاش می‌کند اندیشه مرگ را پس بزند. اما استدلال فیلسوفان درباره مرگ مربوط به موقعی است که فرد از واکنش سریع به مرگ عبور کرده و در حال تأمل و غورکردن درباره مرگ است. با این وصف، می‌توان اذعان کرد هردو تبیین درباره مرگ مربوط به ساحت‌های گوناگون شناختی آدمی است که لزوماً در تضاد با یکدیگر نیستند.